

یکی از معیارهای مورد بحث، مردم ملاکی هنر است، به این معنا که آیا سلیقه و ذوق و پسند مردم میتواند شرط «هنر» بودن هنر باشد؟ البته این بحث دامنه داری است و هنوز مشخصا پاسخی به آن داده نشده است. برخی معتقدند که هنرمندان

در هوای شعر و شاعری

میتوانند یک ارتباط همبسته و ارگانیک با مردم پیدا کنند و ورای زمان و مکان به اندازه «انسان» در این کره خاکی بمانند و عمر کنند، آنهم عمر باعزت! البته این میسر نیست مگر اینکه نخست هنرمند خود انسانی وارسته باشد و ابعاد وجودی

یادداشتی برای هنرجویان

ارزش یابی هنر

کدام آن طبیعی است که عمر این نوع کارها، اگر هم نامشیم بگوئیم هنر، به اندازه عمر نا آگاهی و دوران در جازدن و جاهلیت انسان است در جامعه! و گواه بر این مدعا مرگ بسیاری از آثار اعم از نثر و نظم و غیره پس از انقلاب است و آنچه فنا شده همه چیز بوده است غیر از «اثر». و صاحبان این اموات نیز بدون شک از دو تیب فوق بوده اند. یک دسته که خودشان را با جامعه همیشه عوضی می گرفتند و «من» خویش را «ما» می خوانند و طول و عرض زندگی پوچ شان را «دنیا» می نامیدند و طبیعی است که

انسان را بشناسد و محدود نشود در چهار دیواری «خود» با همه تعلقاتش. البته ممکن است یک مقداری این غیر قابل اجتناب باشد که انسان نخست بواسطه ارتباط نزدیک و مانوسی که با محیط کار و خانواده و دوستان و غیره خود دارد، بطور طبیعی از اینهمه متأثر میشود و حق همین است (البته تاجانی که اینها تافته جدا بافته ای نباشند. و بتوانیم آنها را بعنوان عضوی از جامعه به معنای عام آن حساب بیاوریم) درس دیگری که مامیتوانیم از متون قدیم بگیریم و در

باید با خودش صادق باشد و این صادقیت در هنر میخواید تجلی بکند، اگر در او انگیزه های سکسی و جنانی است وظیفه او این است که همان را بنویسد و نقاشی کند. اگر او یک ایپیکوریست است، حرجی بر او نیست اگر برای بالا و تنه خودش شعر بگوید و یا اگر یک ادم منزوی و به لحاظ روانی تیب مهرطلب است، باید به جریانات عاطفی کمک کند و مطلوبیت انسان را رشد بدهد. اینها اعتقاداتشان بر این است که هنرمند نباید مقید و متعهد باشد، که اینها فضای پرواز سیمرخ احساسش را تیره و تار و محصور می کند حق این است که او حرف دلش را بزند ولو این مزخرفات «رازمگو» باشد. ایندسته بسیاری از مردم را حقیرتر از آن میدانند که بتوانند «ایشان» را درک کنند و بفهمند که آنها سنگینی چه امانتی را بدوش لطیف خود دارند که بناگزی بنگ می کشند و مرفون اعمال میکنند. در مقابل این جریان کور و خود محور، یک دسته دیگر به عکس العمل کسبیده شده اند و غلبه غم آنها که مردم را نجس میدانند، اینها به مردم اقتدا هم می کنند، بطوری که ارزشمند بودن کارهای هنری را با مردم پسندی آن عوضی می گیرند و هر طرح و تابلو و رنگ و اهنگی را که مردم از آن استقبال بکنند و بدشان بیفتد به اصطلاح «گل» بکند (ولو بطور موقت) این را ایده آل و بی نقص و موفق میدانند، که بسیاری از این کارهای ارائه شده را پس از انقلاب هم شاهد بوده ایم. حال ببینیم حق کدام است. راستش اگر هنرمند بخواهد به مردم به معنای عامش اقتدا بکند و همه همنش بشود تجلی دادن و توصیف خواسته ها و کنش های روانی و اجتماعی مردم، و در حد زبان رسای مردم بودن توقف کند و نهایتا در راه بماند و بجای راه نمودن و راه بردن، به تزئین و تصویر خطوط پست و برآمده بپردازد و تسلی خاطر باز مانده گان در راه باشد، نه هموار

* راستی اگر قرار بود حرمت قلم نگهداشته شود، میدیدیم که جز تسی چند، همه نام اوران عرصه آسمان هنر، باید بجای بازی با کلمات و انتشار آثار و افکار و سرگذشت خود، به مطالعه و درک و فهم و تحلیل و تفسیر آنچه داریم میپرداختند و بعدها اگر حرفی ناگفته می ماند به صلیب سخن میکشیدند.

راس آنها، قرآن و نهج البلاغه و سخنان ائمه هدی، این است که اصل محکم و مشابه بودن را پیوسته مورد نظر داشته باشیم اصلی که بی شک همه قدما از قرآن به وام گرفته اند. و این آثار دریائی هستند که هرکس میتواند بقدر معرفت و مظهر خویش از آنها بهره بردارد، این آثار که باید سرلوحه و مشق ما باشد بروی همه غواصان اغوش گشوده اند، با عمقی که هرگز نه خالی میشوند و نه لبریز می کنند، آنچنان با مفاهیم مردمی آمیخته اند که اعراب بدوی صحرا نشین با شنیدن کلمات آن گمان می کنند که این آثار را خود تالیف نموده اند و آن محقق و فاضل و عارف، هرچه می کاود و جستجو می کند متحیر میشود و مقابل آن احساس حقارت می کند. البته اگر هنرموزی بخواهد این ترزا دنبال کند و هنرش باقی بماند، قدم نخست آنست که خود دارای چنین دید وسیع و همه جانبه و درک عمیق و عالی از مسائل باشد و در شرایط خاصی با آن

روبروز با زوال و انزوای خودشان در جامعه، بر اندام هنرشان نیز چوب مرگ می خورد. دسته دیگر همان هائی بودند که به امامت مردم قامت بسته بودند، مردمی که برای آن ترانه های مبتذل و داستانهای مهووع و فیلم های مسخره سردست می شکستند، اینها نیز بانحول و دگرگونی که در افکار و فرهنگ جامعه (که به دست خود مردم بوجود آمد) از دور خارج شدند و همان مردمی که روزی ستاره سینمایشان می خوانند، بر علیه شان برخاستند و با آتش خشم خویش هست و نیست شان را سوزاندند. نکته قابل توجه این است که در کنار همین آثار «کلّ من علیها فان»، آثار گرانیهای بسیاری از قدمای ما هنوز بعد از گذشت فرنها زمان و تغییر و تحول و حتی بازسازی در برخی جوامع، همچنان چشم و چراغ هر محفل و مجلس اند. و بر تارک انقلاب ما نیز همچنان می درخشند و ستاره های جاودان آسمان همیشه بلند هنرنند. حال باید دید چگونه آثار

پایای پیرهات در:

مقامات معنوی

«هدایات»

فراهم از زیر و بال ایام گذشته در میاید و من بعد هم مراقب است که مرتکب خیانت و اچیان جنایتی نشود.

(سالک با این نور بانات و دقایق عمر نیز توجه یافته قدر انرا می داند عمر را به باطلت نسنگزاند می بیند که زیاد آن برای اطاعت و فرمانبرداری حق عز اسمه چقدر کم و کم آن برای خلاف و نافرمانی چقدر زیاد است. با این توجه از تزییع عمر جلوگیری نموده با آنچه باقی است آنچه را که به باطلت از دست داده جبران میکند.)

(در مورد قسمت اول یعنی وقوف به نعم بی پایان الهی نعمتها انوقت خوب جلوه میکند که دل از نور عقل کامیاب، از فیوضات معنوی بهره مند، حال اهل بلا و گرفتاران مورد نظر باشد. چه ممیز نعمت، عقل، معارف، و عبرت است.

در مورد قسمت دوم یعنی وقوف به انحرافات و خیانات انوقت تشخیص سالک صحیح است که معرفتی حاصل و عذابی که از بعد برای او هست مشهود او شود و عظمت حق عزاسمه تزلزلی در ارکان انانیت او افکنده باشد.

در مورد قسمت سوم یعنی شناختن قدر وقت این امر نیز وقتی تحقق مییابد که سالک متادب شود باداب شریعت، فرائض را انجام مناهی را ترک نماد البته لازمه این عمل این است که سالک پیوسته باصلحا و سالکین و علمای ربانی معاشر باشد.

قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم.
(حافظ)

قال الله تعالی: یگوی من همانا شما را پند میدهم بیک پند و آن این است که در راه وصول بحق و رسیدن بمقام بندگی دو بدو و یک بیک بیای خیزند - فکر کنید مصاحب شما (پیغمبر) مجنون نیست، او از ان عذابی که دامن گیر شماست شما را آگاه میکند. بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی - - خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد.

سلوک ابتدائی دارد، ابتدای سلوک را از انجهت که مقدم ان عالم بی خبری و بی اطلاعی است یقظه نامیده اند. متیظ یا متنبه وقتی از لباس عادت خارج گشت و در سلک حق جویان و حق طلبان درآمد راهی بس طولانی در پیش دارد معلوم نیست این راه کی پایان میرسد آنچه مسلم است این است که سالک پیوسته در حال یقظه و تنبه است اثر نور یقظه

نور یقظه وقتی بدل برسد دل به نعم بی پایان حضرت احدیت توجه یافته سالک میفهمد برای نعمتهای حضرتش حدی نیست. احصاء نعم الهی غیر ممکن است.

وان تعدوا نعمه الله لاتحصوها

(از این نور سالک در می یابد آنچه بدو رسیده بطریق موهبت و بخشش بوده نه برسبیل استحقاق و لیاقت از این جهت از اداء حق نعمت عاجز و از قیام سپاس گزاری در میماند.)

با این نور سالک خیانت نفس خویش را می بیند از جنایاتی که قبلا مرتکب شده آگاهی پیدا میکند بفکر تدارک آنها برآمده سعی دارد دل را از کدورات خیانات پاک سازد، لذا با وسائلی که در اختیار اوست مقدمات رهائی خویش را

حال و هوا (که به هرکس نمی دهند) قرار بگیرد و بقول شریعتی شهید، این چنین شخصی باید قلم زند مگر آنکه کار دیگری نتواند بکند و به انگیز به قلم رجوع کند، نه اینکه از مشنوی سنی فقط حجم اش را ببیند. اما دیده میشود هضی عزیزان نیامده میخوانند برونه ساقه نشده میخوانند کدگی کنند و گه گاه دچار خودگم زده گی میشوند و خود را با خواجه و مولانا و باقانی و حافظ عوضی میگیرند. و یکباره با راقی و عطار می پرند و البته این دسته فرجامی ز سقوط نخواهند داشت.

پس هنرمند (شاعر) نمیتواند بعنوان یک ضو این مجموعه پیکره انسانی دور خود حصار کند، بناگزیر باید در خدمت انسان و تعدادهای خداگونه وی باشد، نه یک قدم عقب و نه یک قدم جلوتر.

«آنچه هست» را اگر میخواهد در کار و رش تصویر کند باید آنچه «باید باشد» را در ان حوظ بدارد چند بیت از صائب تبریزی را به وان شاهد می آوریم:

نه رسوا می نماید پسته بی مغز را،

چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش.

ربی ازار دائم خون خود را میخورد،

خانه پرشده میخوای برو زنبور باش.

گلستانی که دارد جلوه طاوس هر زاغی،

همان بهتر که زیربال و پر باشد سربلبل.

و امثالهم از بزرگان دیگر که در کوتاه ترین

رت بیشترین معنا و هم فهم ترین مضمون را

ه اند. هم راه رانشان داده اند، هم چاه را در راه،

نچنان وسیع عنوان کرده اند که همه مسائل ما

ان حل و هضم میشود. پس هنرمند میتواند با

خت و الهام از پدیده ای بنام انسان با ان

خصات بالقوه ای که در اوست، هم درد و زخم

چه بر او رفته است را نشان بدهد و هم با بال

احساس اش هدایت اجتماعی انرا بعهده

ته باشد. این یادداشت را به همینجا خاتمه

یم که آنچه مسلم است، خیلی هم نمیشود به

و تحلیل کشید، کارهای هنری را، خصوصا با

ار کامپیوتری حاکم که هیچ چیز را تا زیر

ه های قلی خود نکند نمی فهمد، اما براستی

قرار بود حرمت قلم نگهداشته شود،

بدیم که جز تنی چند، همه نام اوران عرصه

ان هنر باید بجای بازی با کلمات و انتشار

و افکار خود به مطالعه و درک و فهم و

مل و تفسیر آنچه داریم میپرداختند و بعدها

حرفی ناگفته مانده بود به صلیب سخن می

رند.

ت پایانی این مقاله را در شماره بعد

میخوانیم

شعر مقاومت در هفته سالگرد جنگ

نموم بچه های بی زبون قسم
که موشک و خپاره های دشمنان...
خراب کرد سونه و آشپزتون.
زینب دخترم...
کودک عصر انقلاب
امیدم، وارث...
مرز و بوم خراب.
بدست تو سلاح من
به خون تو شراب من
به تن لباس رزم آهنین بیوش
رسالت حسین و کربلا بیوش
بکوش، بکوش، بکوش...ش.

زینب زینب، دخترم
پاشو دیگه بابا برات لالا نمی گه...
پاشو... که غرضی تفنگ و توپ و تانک و «میگ»
«تاتا، تاتا»، پا بگیري ایشاه الله...
فردا فردا، بردار تفنگ بابا...
قلب دشمن،
وصیت نخسته
همین راهه درسته
به اشک چشم چشمه های لایزال...
به خندهای کودکان نونهال...
به خوبی و خاطره های بچگی...
به قهر و اشتی ها و بی حوصلگی...
به خوبی و صفا و بی گناهی...
به خوبی و صفا و بی گناهی...